

دین و اخلاق و بررسی رابطه آن دو، همواره به شکل‌های گوناگون در میان اندیشمندان مورد بحث و گفت‌وگو بوده و از کهن‌ترین و پرنزاع‌ترین بحث‌ها به‌شمار می‌رود. در گفت‌وگو میان سقراط و اوثیفرون، این بحث مطرح می‌شود که آیا چون عدالت خوب است، خدا به آن امر کرده و یا به دلیل امر خدا عدالت خوب است؟ این گفت‌وگو که افلاطون آن را در مکالمه اوثیفرون (گمپرتس، ۱۳۷۵، ج ۲، ص ۹۰۰-۹۰۱) نقل کرده است، گواه روشنی بر این ادعا پیش از میلاد مسیح ﷺ می‌باشد. با گذشت زمان، هنوز از طراوت و تازگی این بحث کاسته نشده و همچنان در کتاب‌های فلسفه دین و فلسفه اخلاق با این بحث مواجه هستیم. عده‌ای درصدد گسستن رابطه دین و اخلاق بوده و معنویت را در جای دیگری جست‌وجو می‌کنند. برخی دیگر، همواره بر پیوند این دو تأکید داشته و اخلاق را در دامن دین و پیوند با آن دیده‌اند. بیان چند نکته، پیش از بحث اصلی، ضروری است.

تعریف دین

در نظریه‌پردازی پیرامون دین و اخلاق، ابتدا باید روشن شود که مراد از دین و اخلاق چیست؟ واژه «دین» مشترک لفظی است و بر ادیان باطل نیز اطلاق می‌شود؛ زیرا در قرآن کریم در سوره کافرون دین بر ادیان باطل نیز اطلاق دین شده است: «لکم دینکم و لی دین». فارغ از این نکات، در تعریف عام دین، که شامل همه ادیان بشود، می‌توان گفت: دین مجموعه‌ای از واقعیات یا حقایقی است که پیروان آن دین، به آنها التزام نظری و عملی دارند و این التزام را موجب رسیدن از آنچه هستند، به آنچه باید باشند، می‌دانند. آن واقعیات و حقایق می‌تواند منشأ الهی یا غیرالهی داشته و یا واجد عناصر خرافی نیز باشد. در اینجا مراد ما از «دین»، مجموعه حقایقی است که از سوی خدای متعال برای هدایت انسان نازل شده و ما باید به این حقایق التزام نظری و عملی داشته باشیم.

تعریف اخلاق

«اخلاق» در لغت جمع خُلُق و خلق است. در فارسی آن را به معنای سرشت و سجیه و عادت و... دانسته‌اند (ابن منظور، ۱۴۰۰ق، ج ۱۰، ص ۸۶). در اصطلاح، اخلاق دو گونه معنا شده است. نوع عالمان اخلاق آن را به معنای مجموعه صفات و ملکات نیک و بد معنا کرده‌اند و طبیعتاً علم اخلاق نیز به بررسی همین صفات می‌پردازد (ر.ک: نراقی، ۱۳۸۳، ج ۱، باب اول؛ ابن مسکویه، ۱۳۸۱). اما در مقابل عده‌ای دیگر، اخلاق را مجموعه صفات نیک و بد و رفتارهای شایسته و ناشایسته می‌دانند. با توجه به بحث از رفتار در علم اخلاق، حتی برخی علم اخلاق را تنها متکفل بررسی رفتارهای آدمی

بررسی رابطه دین و اخلاق از نگاه نیچه

امیر خواص / استادیار مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی
دریافت: ۱۳۹۳/۸/۵ - پذیرش: ۱۳۹۴/۱/۱۷

sajed1362@yahoo.com

چکیده

دین و اخلاق به‌عنوان دو موضوع همزاد بشر، همواره از دغدغه‌های اصلی انسان‌ها به‌شمار می‌رفته است. در طول تاریخ تفکر اخلاقی- فلسفی، نظریاتی چند پیرامون ارتباط دین و اخلاق شکل گرفته است. یکی از این نظریه‌ها، «تباين میان دین و اخلاق» است. این نظریه معتقد است: هیچ‌گونه ارتباطی میان دین و اخلاق وجود ندارد. نیچه از جمله اندیشمندانی است که در نقد نظریه اخلاق مسیحی، به چنین نظریه‌ای رسیده است. وی دین و اخلاق را متباين دانسته، هدف اخلاق را رسیدن به قدرت و انسان اخلاقی را انسان قدرتمند می‌داند. این مقاله با رویکرد تحلیل و اسنادی، به بررسی رابطه دین و اخلاق از نظر نیچه می‌پردازد.

کلیدواژه‌ها: دین، اخلاق، اخلاق مسیحی، ارتباط دین و اخلاق، تباين، نیچه.

دیدگاه نیچه

یکی از نظریات درباره ارتباط دین و اخلاق، مربوط به نیچه (۱۸۴۴م-۱۹۰۰م) فیلسوف آلمانی است که نظریه او ذیل دیدگاه تباین قرار می‌گیرد. دیدگاه نیچه در آثار گوناگون او مانند *دجال*، *فراسوی نیک و بد*، *اراده معطوف به قدرت*، *چنین گفت زرتشت*، *تبارشناسی* و... پراکنده است. از این‌رو، تلاش می‌کنیم دیدگاه او را از این منابع به‌دست آورده، جمع‌بندی و سپس ارزیابی کنیم. او معتقد است: میان دین و اخلاق هیچ ارتباطی وجود ندارد، بلکه بین آنها تضاد وجود دارد. پیش از تبیین و تحلیل نظریه او، نکاتی را به عنوان مقدمه ارائه می‌کنیم.

نظریه اخلاقی نیچه بر اساس رد نظریه اخلاق مسیحی شکل می‌گیرد. از آنجاکه وی نگاه مثبتی نسبت به دین نداشت، مسیحیت را نیز به عنوان شاخص دین مورد حمله قرار می‌دهد و از ارتباط اخلاق با دین و بهره‌وری دین از اخلاق بیزار می‌جوید. او درباره دین و مذهب چنین می‌گوید: «منشأ و مبدأ مذهب در احساس‌های غایی و افراطی قدرت نهفته است که چون غریب هستند، آدمیان را غافلگیر می‌کنند» (نیچه، ۱۳۷۸، قطعه ۱۳۵). همچنین می‌گوید:

انسان مذهبی ساده‌دل خود را به چندین شخصیت تجزیه می‌کند. مذهب یکی از موارد دگرگونی شخصیت است، نوعی احساس وحشت و ترس از خود... نیز یک احساس خوشی و اهتزاز خارق‌العاده. چون در میان بیماران باشی، احساس تندرستی کفایت می‌کند تا باور به خداوند راه قرب به خداوند را القا کند (همان).

بنابراین، لازم است اشاره‌ای به ریشه‌های اخلاق مسیحی کنیم. در حوزه اخلاق، یکی از مکاتب باستانی که در یونان بروز و ظهور یافت، مکتب کلبی یا دنیاگریزی است. برخی از محققان مؤسس این مکتب را آنتیستنس (Antisthenes) (۴۴۵ق.م-۳۶۰ق.م) می‌دانند که از شاگردان سقراط بوده است. برخی نیز دیوجانس (۴۱۲ق.م-۳۲۴ق.م) شاگرد آنتیستنس را مؤسس آن می‌دانند. حتی اگر دیوجانس مؤسس این مکتب باشد، وی تحت تأثیر آنتیستنس بوده است. آنتیستنس، پس از اینکه از شاگردی گرگیاس، سفسطایی مشهور فارغ شد، با اندیشه‌های سقراط آشنا شده و تحت تأثیر ویژگی‌های سقراط، به‌ویژه استقلال شخصیت او واقع شد. اما در نهایت، با برداشتی ناقص و انحرافی از اندیشه‌ها و افعال سقراط و غفلت از این امر که بی‌اعتنایی سقراط به دنیا و دارایی و ثروت، برای به‌دست آوردن خیر برتر بوده است، نه نفی مطلق آن، مدعی شد: آزادی و بی‌نیازی از مردم و دوری از دنیا و لذا لذت‌جویی و زندگی مانند سگ‌ها راه سعادت و کمال است و همین را فضیلت شمرد (کاپلستون، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۱۴۱)؛ به عبارت دیگر، وی مفهومی سلبی و دنیاگریزانه از فضیلت ارائه کرد. البته آنتیستنس خدا‌باور بود، اما

دانسته‌اند (ژکس، ۱۳۶۲، ص ۹). در اینجا نیز باید مراد خود از اخلاق را روشن کنیم تا بتوان بدون ابهام از نسبت دین و اخلاق سخن به میان آورد. به نظر می‌رسد، حوزه اخلاق نیز شامل رفتارها می‌شود.

نسبت دین و اخلاق

درباره نسبت دین و اخلاق سه نظریه کلی را می‌توان از هم باز شناخت:

۱. دیدگاه تباین: بر اساس این دیدگاه، دین و اخلاق دو مقوله کاملاً مجزا هستند که ارتباطی با یکدیگر ندارند. مانند دو دایره که در هیچ نقطه‌ای اشتراک ندارند. در ذیل دیدگاه تباین، چند نظریه وجود دارد که به آنها اشاره می‌کنیم:

- دیدگاه نیچه و مارکس که معتقدند دین و اخلاق کاملاً متضاد هستند.

- دیدگاهی که معتقد است: دین کاملاً امری فردی و اخلاق امری اجتماعی است. هدف دین، خداگونه کردن آدمیان و هدف اخلاق، تصحیح روابط اجتماعی آدمیان با یکدیگر است، مانند جامعه‌گرایان.

- دیدگاهی که مرتبه دین را فراتر از مرتبه اخلاق می‌داند؛ زیرا مرتبه دین، مرتبه ایمان است و اخلاق مرتبه عقل است. اخلاق، به دلیل مصلحت‌اندیشی عقلانی در مرتبه پایین‌تری است، اما ایمان اطاعت بی‌چون و چرا از خدا و رهایی از بند عقل است (گروه مؤلفان، ۱۳۸۵، ص ۱۵۲). کرکگور، کشیش دانمارکی چنین دیدگاهی دارد. او می‌گوید: انسان سه مرحله دارد (کاپلستون، ۱۳۷۵، ج ۷، ص ۳۳۲-۳۳۴): مرحله حسانی که پراکندن خویش در ساحت حس است. در این مرحله، معیار اخلاقی ثابت و کلی و نیز ایمانی خاص و دینی وجود ندارد. در این مرحله، شوق کام‌جویی از تمام تجارب عاطفی و حسی، ویژگی اساسی است. مرحله دوم، مرحله اخلاقی است که انسان به معیارهای معین اخلاقی و کلی، که عقل به آنها فرمان می‌دهد، عمل می‌کند، مانند ازدواج که انسان برای ارضای میل جنسی به زناشویی تن می‌دهد. مرحله سوم، مرحله ایمانی است که پیوستگی با خداست و اخلاق در این مقام اعتبار ندارد (بارتلی و همکاران، ۱۹۷۱، ص ۳۵-۴۸).

۲. دیدگاه اتحاد: بر اساس این دیدگاه، دین و اخلاق یکی هستند و با هم متحدند. مانند نظریه امر الهی و دیدگاه اشاعره که به این حوزه تعلق دارد.

۳. دیدگاه تعامل: بر اساس این دیدگاه، بین دین و اخلاق ارتباط وجود دارد و این ارتباط به صورت تعامل در جنبه‌های مختلفی بروز می‌یابد. عالمان مسلمان عموماً به این دیدگاه گرایش دارند (مصباح، ۱۳۸۱، ص ۷۵).

فضیلت حقیقی را تنها خدمت به خداوند می‌دانست و دعا و قربانی و... را امور ناصواب می‌پنداشت. این مکتب اعتراضی علیه فساد اخلاقی و نظام سیاسی حاکم بود. در دوره بعد، رواقی‌ها ظهور یافتند. رواقی‌گری در حوزه اخلاق دنباله مکتب کلبی است و تأکید بر دنیاگریزی دارد (لارنس، ۱۳۷۸، ص ۵۱). بنیانگذار رواقی‌گری، زنون (۳۳۵ ق.م-۲۶۴ ق.م) اهل جزیره‌ای در قبرس است. رواقی‌گری، به دو دوره متقدم و متأخر تقسیم می‌شود: رواقیون متقدم، مادی مسلک بودند و روح را امری مادی می‌دانستند، اما رواقیون متأخر، روح را به تبع افلاطون مجرد می‌دانستند و ظاهر جهان را ماده و باطن آن را خدا می‌دانستند، از این رو، می‌توان آنها را معتقد به وحدت وجود با تفسیر خاص خودشان دانست. آنها قضای الهی را لایتغیر می‌دانستند و جبری مسلک بودند. تأثیر اخلاق رواقی تا ظهور مسیحیت ادامه داشت و اخلاق مسیحی، بخصوص اخلاق رهبانی تحت تأثیر اخلاق رواقی است (کاپلستون، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۴۴۴-۴۵۹؛ لارنس، ۱۳۷۸، ص ۴۷-۵۱). دعوت به رهبانیت و تأسیس دیرها و ترک دنیا، ترک ازدواج و عزلت‌گزینی و زندگی منزوی از جمله این تأثیرپذیری‌هاست و شاخه‌ای از اخلاق در مسیحیت، تحت عنوان «اخلاق رهبانی» نیز شکل گرفت.

تبیین نظریه نیچه

نیچه از اخلاق سنتی، به‌ویژه اخلاق مسیحی متنفر بود. وی اخلاق مسیحی، به‌ویژه اخلاق رهبانی را که ریشه در اخلاق رواقی و اخلاق کلبی و دنیاگیزانه دارد، موجب تباهی انسان می‌دانست و آن را «اخلاق زوال» نامید که ثمره آن انحطاط انسانیت و تمدن انسانی است. از دیدگاه نیچه، انسان نیز نوعی حیوان است. این حیوان یا جانور دو قسم است: یکی جانور معمولی و دیگری جانور برتر و انسان واقعی که همان ابرمرد با ابرانسان است (نیچه، ۱۳۷۸، قطعه ۱۰۲۷). اخلاق انسانی یا اخلاق سروران، اخلاق لایق انسان است که ثمره آن فضائلی مانند قدرت و شجاعت است، اما اخلاق بردگان، که ثمره اخلاق مسیحی است، زبونی، ریاکاری و دروغ را پرورش می‌دهد (ر. ک: نیچه، ۱۳۷۵؛ همو، ۱۳۷۳، قطعه ۲۶۰). با توجه به چنین نگاهی که نیچه به انسان و دو نوع اخلاق دارد، وی اخلاق مسیحی را جنایت در حق انسانیت می‌داند؛ زیرا از نظر او این اخلاق تحقیر‌گرایی حیات را آموزش می‌دهد و از رشد و ظهور ابرمرد جلوگیری می‌کند. او می‌گوید: مسیحیت با ترغیب به کسب صفاتی مانند نوع‌دوستی، خیرخواهی، تسلیم و سرسپاری و به تعبیر دیگر، اخلاق ذلیلانه شخصیت واقعی انسان را سرکوب می‌کند. نیچه رحم و شفقت را یک آلودگی و واگیر می‌داند و چنین اخلاقی را موجب چهره زشتی برای اروپا به‌شمار می‌آورد (نیچه، ۱۳۷۸، قطعه

۲۰۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۲، ۳۶۸؛ همو، ۱۳۷۳، قطعه ۲۶۰). به نظر او، به جای برابری انسان‌ها، باید به ابرمرد بیندیشیم. اخلاق مسیحی، اخلاق بردگان است نه سروران. از این رو، باید آن را به کنار بنهیم؛ چون این اخلاق به هر چه طبیعی، فطری و غریزی است، دست رد می‌زند (کاپلستون، ۱۳۷۱، ص ۱۹۶). او می‌گوید: اروپا را اخلاق مسیحی به ضعف و زبونی کشیده است. چنین نگاهی به اخلاق مسیحی، سبب شد که نیچه ارزش را مساوی با قدرت بداند. از نظر نیچه، انسان‌ها با یکدیگر برابر نیستند. این نابرابری یک امر طبیعی است؛ زیرا ملاحظه می‌کنیم که مردم از هیچ جهت برابر و مساوی نیستند. ادعای برابری معلول ضعف و ناتوانی است. دموکراسی که مدعی هم‌سطحی مردم قدرتمند و عادی است، امری نامقبول است. او می‌گفت: طبیعت از برابری نفرت دارد (نیچه، ۱۳۷۸، قطعه ۷۳۴ و ۸۶۴). او معتقد بود: اکثر مردم باید وسیله عزت و قدرت اقلیت باشند و سعادت آنها اهمیتی ندارد، از این رو، وی از دو نوع اخلاق بردگان و سروران سخن به میان آورد. از نظر نیچه، معیار ارزش قدرت است. هر کاری که سبب قدرت شود، ارزشمند و خوب است و هر چه سبب ضعف و زبونی شود، ناپسند و ضد ارزش است. بنابراین، هر چه قدرت بیشتر باشد، بهتر است (نیچه، ۱۳۵۲، قطعه ۲) و مهم نیست که این قدرت از چه راهی حاصل شود، از راه درست یا نادرست و پایمال شدن ضعیفان و حق آنها. از نظر نیچه، عالم انسانی مانند عالم حیوانی صحنه تنازع بقاست. هر کسی که قدرت بیشتری داشته باشد، حق بیشتری برای بقا دارد. بنابراین، اساس زندگی، خواست و اراده به دست آوردن قدرت است (همان، قطعه ۶ و ۱۷) و برای زندگی و بقای آن، قدرت لازم و ارزشمند است. پاسخ نیچه به این انتقاد که با این نظریه حقوق مردم ضایع می‌شود، این بود که انسان‌ها به صورت طبیعی استعداد و امکانات متفاوت دارند. از این رو، حقوق برابر ندارند که رعایت آن لازم باشد.

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، نیچه با نگاه به مسیحیت و اخلاق مسیحی که آن را نماد کامل اخلاق دینی به‌شمار می‌آورد، به نفی اخلاق دینی پرداخت و حوزه اخلاق را متضاد با حوزه دین شمرد و اخلاق دینی را نفی کرد؛ زیرا در تصور نیچه اخلاق دینی، انسان‌ها را به زبونی و بردگی و تن به ذلت دادن می‌کشاند و رهاورد آن، انسان‌های ضعیفی است که به هر شرایطی تن داده و ظلم‌پذیری را فضیلت می‌شمارند. از این رو، نیچه تلاش می‌کرد که اخلاقی بر اساس طبیعت بنا کند. وی اقتضای طبیعت را بقای قدرتمندان می‌دانست. از این رو، از نظر وی ارزش و فضیلت چیزی جز قدرت نیست. سرانجام نظریه نیچه، به ظهور افرادی مانند هیتلر انجامید.

می‌توان استدلال نیچه را برای اثبات ارزش اصلی و غایی و ذاتی «قدرت» این‌گونه صورت‌بندی کرد:

- قدرت دارای ارزش طبیعی است (صغری)؛
- هر چیزی که ارزش طبیعی دارد، ارزش ذاتی دارد (کبری)؛
- قدرت دارای ارزش ذاتی است (نتیجه).

مقدمه اول روشن و قابل قبول است. برای اثبات مقدمه دوم، گویا توجه نیچه به طبیعت است. همانند قائلین به حقوق طبیعی که هرآنچه را طبیعت و خلقت در اختیار انسان‌ها گذارده است، مبنای نظریات خود قرار می‌دهند. اگر مقدمه دوم تمام باشد، نتیجه نیز روشن خواهد بود.

نقد و بررسی

واکنش نیچه در برابر مسیحیت، چندان قابل نکوهش نیست؛ زیرا نگاه مسیحیت به مقوله اخلاق بر اساس تأثیرپذیری از اخلاق رواقی است که خود متأثر از اخلاق کلبی است. این نگاه، نگاهی دنیاگريزانه است که به اخلاق مسیحی، به‌ویژه اخلاق رهبانی سرایت کرده است. اخلاق مسیحی بر اساس تعالیم کلیسا، به جای هدایت غرایز انسان با آنها به مبارزه برمی‌خیزد و راه سعادت را سرکوب‌گرایی طبیعی می‌داند. در واقع، رویه آنها دشمنی با زندگی است. به عبارت دیگر، دیدگاه نیچه واکنشی در برابر نظریه افراطی مسیحی و رواقی است که با تکیه بر تفسیری نادرست از آموزه‌هایی چون تسلیم در برابر قضا و قدر الهی، انسان‌ها را به خمودی و سستی اخلاقی سوق می‌دهد (مصباح، ۱۳۸۴، ص ۲۱۶). این نکته، درسی به همه دین‌داران است که باید از افراط و تفریط بپرهیزند و از ارائه راه‌های نامعقول و از تفسیر به رأی و تحریف آموزه‌های اصیل دین خودداری کنند. در غیر این صورت، حاصل کار چیزی جز دین‌گریزی نخواهد بود. البته نقدهایی به نیچه وارد است که در ذیل به آنها اشاره می‌کنیم.

۱. یکی از نقدهایی که به نیچه وارد است، نگاه افراطی او به مقوله «قدرت» است. نیچه به اخلاق مسیحی انتقاد می‌کند که انسان‌ها را به زبونی می‌کشد، اما خود او نیز به قدرت ارزش بی‌نهایت و مطلق می‌دهد که برای رهایی از ظلم‌پذیری به وادی ظلم و ستمگری کشیده می‌شود (همان، ص ۲۱۷).

۲. اینکه نیچه اخلاق مسیحی را به صورت یکپارچه مورد توجه قرار داده و آن را مردود شمرده است، خروج از انصاف است؛ زیرا با مطالعه تاریخ مسیحیت می‌توان به چند نوع اخلاق در این حوزه دست یافت: یکی، اخلاق مبتنی بر عهد جدید که در آن مواضع متعدد اخلاقی وجود دارد که ظاهر برخی از آنها نشان از ذلت‌پذیری دارد، اما می‌توان با مراجعه به دیگر سخنان حضرت عیسی، که برخورد انقلابی با دشمنان خداست، این مواضع‌ها را توجیه کرد و حمل بر توصیه‌های مبالغه‌آمیز

دانست. اخلاق دیگری که در مسیحیت شکل گرفته، اخلاق رهبانی است که در صدر مسیحیت شکل گرفت و تا قرون متمادی شاخص اخلاق مسیحی بود. شاید همین اخلاق بیشتر مورد توجه نیچه بوده است. اخلاق دیگری نیز در مسیحیت به عنوان «اخلاق فلسفی» شکل گرفته و کمتر واجد عناصر اخلاق رهبانی است.

۳. نقد دیگر به نیچه این است که دیدگاه او با احکام عقل سلیم ناسازگار است؛ زیرا او هرگونه ترحم و عطفی را نابجا می‌داند. درحالی‌که برخی از ضعیفان و ناتوانان در ضعف و ناتوانی خود مقصر نیستند و شایسته عطف و ترحم می‌باشند. به عبارت دیگر، همه انسان‌ها عدالت را خوب و ظلم را بر اساس حکم عقل بد می‌دانند، اما نیچه قدرت را خوب و ضعف را بد می‌داند و تفاوتی نمی‌کند که قدرت از چه راهی حاصل شود. از نظر وی، قدرت حتی اگر از راه ظلم به دیگران به دست آید، خوب است.

۴. اشکال دیگر به نظریه نیچه این است که اخلاق را بر یک واقعیت طبیعی و غیراختیاری منطبق می‌کند. درحالی‌که طبیعت عاری از انگیزه با قوانین جبری، نمی‌تواند مبنای اخلاقی باشد که دارای نوعی قداست و مبتنی بر نیت و انگیزه متعالی و اختیار است باشد (همان، ص ۲۱۸).

۵. اشکال دیگر نظریه نیچه این است که همانند نظریه آریستیپوس، آدمی را تا سطح حیوانات تنزل می‌دهد؛ زیرا او لذت‌جویی را مطابق طبیعت آدمی می‌داند و نیچه قدرت‌طلبی را مقتضای طبیعت انسان می‌داند و انسان را در حد حیوانات وحشی تنزل می‌دهد. آریستیپوس، بعد شهوانی انسان را تقویت می‌کرد و نیچه بعد درنده‌خویی انسان را (همان، ص ۲۱۹).

۶. بر فرض که قدرت برای زندگی و بقای آن و برتری یافتن در زندگی دنیا لازم و ارزشمند باشد، ارزش قدرت ذاتی نخواهد بود؛ زیرا ارزش و مطلوبیت آن به چیزی دیگری، یعنی به ارزش زندگی دنیا وابسته است. در این صورت، نیچه باید اثبات کند که زندگی دنیا ارزش ذاتی دارد و سپس، ارزش غیری قدرت را نشان دهد (مصباح، ۱۳۹۲، ص ۱۷۸).

۷. بر فرض که ارزش زندگی دنیا را بپذیریم، اما اثبات ارزش قدرت مبتنی بر این است که این پیش‌فرض را بپذیریم که تنها راه برای زندگی، بقا و برتری یافتن در زندگی دنیا، تنازع با دیگران و غلبه بر دیگران است، درحالی‌که این پیش‌فرض مخدوش است (همان)؛ بدون تنازع نیز می‌توان زندگی خوب داشت. خود این مبنای نیچه، پیش‌فرض دیگری دارد که همواره زندگی و منافع اقوام و ملل و نژادها با یکدیگر در تنافی است. اما این پیش‌فرض را نیچه اثبات نکرده است؛ زیرا اقوام و ملل منافع و ارزش‌های مشترکی دارند. مانند حفظ سلامت محیط‌زیست، آب و هوا و ...

منابع

- ابن منظور، محمد بن مكرم، ۱۴۰۰ق، *لسان العرب*، بیروت، دار صادر.
- ابن مسكويه، احمد بن محمد، ۱۳۸۱، *تهذيب الاخلاق و تطهير الاعراق*، ترجمه علی اصغر حلبی، بی‌جا، اساطیر.
- گمپرتس، تئودور، ۱۳۷۵، *متفكران یونانی*، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران، خوارزمی.
- ژكس، ۱۳۶۲، *فلسفه اخلاق، حكمت عملی*، ترجمه ابوالقاسم پورحسینی، چ دوم، تهران امیرکبیر.
- کاپلستون، فردریک، ۱۳۷۵، *تاریخ فلسفه*، ترجمه سیدجلال‌الدین مجتبی، تهران، سروش.
- ، ۱۳۷۱، *نیچه فیلسوف فرهنگ*، ترجمه علیرضا بهبهانی و علی اصغر حلبی، تهران، بهبهانی.
- گروه مؤلفان، ۱۳۸۵، *فلسفه اخلاق با تکیه بر مباحث تربیتی*، قم، نشر معارف.
- لارنس، سی بکر، ۱۳۷۸، *تاریخ فلسفه اخلاق*، گروه مترجمان، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی.
- مجلسی، محمدباقر، ۱۴۰۴ق، *بحار الانوار*، قم، بی‌نا.
- مصباح، مجتبی، ۱۳۹۲، *بنیاد اخلاق*، چ هشتم، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی.
- مصباح، محمدتقی، ۱۳۸۱، *فلسفه اخلاق*، تحقیق و نگارش احمدحسین شریفی، قم، چاپ و نشر بین‌الملل.
- ، ۱۳۸۴، *تقد و بررسی مکاتب اخلاقی*، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی.
- نراقی، مهدی، ۱۳۸۳، *جامع السعادات*، قم، اسماعیلیان.
- نیچه، فریدریش ویلهلم، ۱۳۷۸، *اراده معطوف به قدرت*، ترجمه رؤیا منجم، بی‌جا، مس.
- ، ۱۳۷۵، *تبارشناسی اخلاق*، ترجمه داریوش آشوری، تهران، آگاه.
- ، ۱۳۷۳، *فراسوی نیک و بد*، ترجمه داریوش آشوری، تهران، خوارزمی.

Bartley & et al, 1971, *Macmillan Publishing Company*, New York .

۸. پیش فرض باطل دیگری در نظریه نیچه وجود دارد این است که برخورداری از هر امکان و استعداد، مستلزم حق استفاده از آن است. درحالی‌که وی این ملازمه را اثبات نکرده است؛ یعنی نیچه توضیح نداده است که به چه دلیل، انسان حق انجام دادن هر کاری را که می‌تواند انجام دهد، دارد (همان، ص ۱۷۹).

۹. درست است که قدرت ارزشمند است و ضعف و ناتوانی ناپسند، اما اینکه از ارزش طبیعی قدرت بخواهد ارزش ذاتی آن را نتیجه بگیرد، یک مغالطه است؛ زیرا ممکن است منشأ مطلوبیت قدرت کمالی باشد که برای انسان حاصل می‌شود.

۱۰. تعمیم نیچه نادرست است؛ زیرا نیچه بدون اطلاع از سایر ادیان، به‌ویژه اسلام انتقاداتی را که متوجه مسیحیت تحریف شده بود، به همه ادیان تعمیم می‌دهد. درحالی‌که اگر نیچه با دین اسلام و با دیدگاه اخلاقی اسلام آشنا بود، هرگز به چنین دیدگاهی نمی‌رسید (گروه مؤلفان، ۱۳۸۵، ص ۱۵۳)؛ زیرا دین اسلام قدرت را خوب می‌داند، اما مصداق کامل قدرت را قدرت الهی می‌داند. انسانی که طالب قدرت واقعی است، باید به خدا تقرب بجوید و متصل به قدرت مطلق الهی شود تا میل قدرت‌طلبی او به صورت کامل ارضا شود. در حدیث قدسی نیز آمده است: «اگر مرا اطاعت کنید، شما نیز مانند من به هرچه بگوئید باش، می‌شود؛ یعنی دارای ولایت تکوینی که بالاترین قدرت است، می‌شوید» (مجلسی، ۱۴۰۴، ج ۹۰، ص ۳۷۶).

در پایان اشاره به این نکته خالی از فایده نیست که با بررسی سیر زندگی نیچه و حوادثی که بر او گذشته، از جمله شکست عاطفی او، می‌توان حدس زد که این حوادث در شکل‌گیری شخصیت و افکار او بی‌تأثیر نبوده است و با چنین نگاهی شاید بهتر بتوان به ارائه چنین نظریه‌هایی از سوی نیچه پی برد.

نتیجه‌گیری

بررسی دیدگاه نیچه درباره ارتباط دین و اخلاق نشان می‌دهد که اولاً، او تصور روشن و کاملی از دین ندارد؛ زیرا دینی که به عنوان شاخص مورد توجه او قرار گرفته، مسیحیت بوده نه تمامی ادیان. ثانیاً، اخلاق رایج در مسیحیت، تنها اخلاق رهبانی و گوشه‌گیری و توصیه به ذلت نیست. ثالثاً، توصیه‌های اخلاقی که در عهد جدید به حضرت عیسی ﷺ نسبت داده شده، بر فرض صحت این نسبت‌ها، می‌توان توجیهاتی برای آنها ارائه کرد. همچنین همه مواظ حضرت را باید با هم ملاحظه کنیم، نه به صورت گزینشی. نهایتاً، اینکه نظریه نیچه علاوه بر نکات یادشده، دارای اشکالات پرشماری است که بدون پاسخ به آنها چنین نظریه‌ای قابل دفاع نمی‌باشد. به‌ویژه آنکه نظریه نیچه پیامدهای ناگواری برای اروپا به ارمغان آورد؛ زیرا وی مدعی بود اخلاق مسیحی برای اروپا خسارت‌بار بوده است.